

حسین بهزادی اندوهجودی

عطار ستایشگر شعر

جلوه‌هایی از شعر عطار

کار آمد حصهٔ مردان مرد حصهٔ ما گفت آمد اینت درد
« عطار »

کدامین سخنور است که همچون وی به تعظیم شعر برخیزد و این عطیهٔ حکمت‌زا
را با عرش و شرع همسنگ بیند و موجب آرایش دوجهان برشرد :
شعر و عرش و شرع از هم خاستند تا دو عالم زین سه حرف آراستند^۱
نور گیرد چون زمین از آسمان زین سه حرف یک صفت هر دوجهان
از مدح روی برتابد و دل خویش را از سودای هر معلومی پاک کند و همچون
سالکان پخته و مردان مرد به میدان درد گام گذارد و خشک لب غرقهٔ آن دریای
ناپیدا کران گردد تا سر جانان را از جان بجوید... در جنب لقمه پرهیزی و مدح، کم هزل
گیرد و حاصل هزل را آب فراست ریختن برشرد و حکایانه فریاد در دهد :

شعر مدح و هزل گفتن هیچ نیست شعر حکمت به، که در وی پیچ نیست^۱
 و یا همچون ناصر خسرو که شعر مدحی را از دانش نمی شمرد و ستایشگران طامع
 را هم پایه خنیاگران می دید و گاه فروتر به حساب می آورد « تو بر پایی آنجا که مطرب
 نشیند... » ممدوح خویش را حکمت بدانند و بس :

تا ابد ممدوح من حکمت بس است در سرجان من این همت بس است^۲
 و شعر حکمت آمیز را طاعت بشمرد و بگوید :

شعر اگر حکمت بود طاعت بود قیمتش هر روز و هر ساعت بود^۳
 شعر بر حکمت پناهی یافتست کاو به یثقی الحکمه راهی یافتست
 و شعر گفتن را با زر پختن یکی بداند:

شعر گفتن همچو زر پختن بود در عروض آوردنش سخن بود^۴
 و شاعر راستین را که به زعم او با بهشت و آسمان نسبتی دارد، برتر از دیگران
 به شمار آرد :

چون بهشت و آسمان و آفتاب چون عناصر، باد و آتش، خاک و آب
 نسبتی دارند با این شاعران پس کجا شاعر بود چون دیگران؟!
 از این مختصر به وضوح می توان دریافت که وی به اهمیت سخن منظوم که امور
 عظام را در نظام عالم سبب می شود تا چه میزان وقوف دارد به همین سبب به شعر بانظر
 تقدیس می نگرد و برای بیان معانی بلند خویش با همه استادی که در نثر دارد، نظم را
 به کار می گیرد و آنرا کلید بگشودن درهای رازی داند و در حقیقت احسن الاشیاء

۱- مصیبت نامه ص ۵۰

۲- همان مأخذ ص ۴۷

۳- همان مأخذ

۴- همان مأخذ ص ۴۸

۵- همان مأخذ ص ۴۶

برمی شمرد :

شعر چیست ؟ این جمله در بگشادن است

شرح چندینی عجایب دادن است^۱

گفت هم موزون و هم زیباست شعر

در حقیقت احسن الاشیاست شعر

و نیز حظّ او فر و قسم افضل از شعر را سخن حکمتی می داند و شاعر را به نظم معانی حکمت آمیز می خواند و خود همچون افلاطون که بزرگترین خدمت ها را خدمت به دانائی می شمرد خرد و فضیلت را با تجلیات طبع خویش شکل می بخشد و بر منصّه^۲ ظهور می نشاند و تا بدانجا خویشتن را مفتون شعر می نگرد که با همه بت شکن خوبی که دارد ، شعر را بت خود می پندارد و خویشتن را بت پرست چنین بتی به شمار می آرد :

بت تو شعر می بینم همیشه	تو را جز بت پرستی نیست پیشه ^۲
حجاب تو ز شعر افتاد آغاز	که مانی تو بدین بت از خدا باز
بسی بت بود گوناگون شکستم	کنون در پیش شعرم بت پرستم

با چنین شور و خلوصی است که سر بر آستان امیران کلام فارسی ، همچون فردوسی

و سنائی می سایید و حتی انوری چرخ را از کمال شعر انوری می داند :

آفتاب ارچه سمایی گشته است	در سنا جنس سنایی گشته است ^۳
از کمال شعر و شوق شاعری	چرخ را بین ، ازرقی و انوری
باز کن چشم و ز شعر چون شکر	از بهشت عدن فردوسی نگر
ور درین علمت کند شاهی هوس	علم اگر در چینست خاقانیت بس...

۱- مصیبت نامه ص ۴۶

۲- الهی نامه ص ۳۶۹

۳- مصیبت نامه ص ۴۶ .

او باروی تافتن از مدح یعنی رایج ترین وسیله تقرب به درگاه محتشمان به منظور جلب منفعت و یا احتمالاً دفع مضرت از پذیرش ارزش های مقبول و معمول زمان خود سر باز می زند ، به ترك نان ناخوش منشان می گوید تا هر دون را خداوند ننامد :

نه طعام هیچ ظالم خورده ام نه کتابی را تخلص کرده ام^۱

بدینسان در دنیای شعر روزگار خود ، راهی دیگر و هدفی دیگر برمی گزیند ، راهی که غایت آن هدف دار کردن زندگی مردم و درگیر ساختن شعور آنان باشد و آنجا که به شرح سخن از درد می راند مطلوبش چنین مقصودی است . او که هد هد هادی شده این راهست مردی است تمام و تیزوهی است در راه آمده و از بدو نیک جهان آگاه گشته ، که مردوار دست از تمنیات مبتذل می شوید و به هوای معبود به جان افشانی برمی خیزد و بی گمان جان را برای این بکار می دارد تا شاید آنرا در خورد یار یابد .

جان چه خواهی کرد بر جانان فشان در ره جانان چو مردان جان فشان^۲

از بیان دردها و هواهای خویش که بر سری مضامین مدحی ، معانی شاعرانه و معمول زمان وی است دم در می کشد و به سرودن دردهای عمومی تر و انسانی تر روی می برد تا به گفته صاحب قابوس نامه : شعر از بهر مردمان گوید نه از برای دل خویش ، و بدینوسیله جهان بینی تازه ای به شیوه سنایی اما بسی شاعرانه تر از او پی می افکند ، بطوریکه صاحب سر سلیمان شعر می آید و در حقیقت و هنر تا جور از آن می گردد . عطار می کوشد ، در روح و جان انسان ها نفوذ کند ، زندگی و جلوه های گوناگون آنرا در مطالعه گیرد ، نیازهای معنوی انسان را بجوید و به صورت نکته هایی که بیان آنها در بایست است بنمایاند . بدین ترتیب اندیشه وی در یک جا و یک موضوع متوقف نمی ماند از فراز عرش تا تحت الثری همه چیز را می کاود و بر معیارهای معنوی خویش رجوع می دهد ، در این هنگام او انسانی کلی است و به سخن سارتر در اندیشه چنین

۱- منطق الطیر باهتمام دکتر سید صادق گوهرین ص ۲۰۲

۲- همان مأخذ ص ۴۵

انسانی ارزش‌های کلی و جهانی می‌گنجد زیرا انسان کلی، تصدیق محض و مجردی از حقوق خدشه‌ناپذیر انسان‌هاست^۱. به همین سبب برخی از انسان‌های مورد نگرش او، مظهر و نمونه کامل افرادی هستند که هیچ شاعری در گذشته شعری راستین در وصف آنان نسوده است و یا به گفته گورکی ترانه‌ای که تواند ستود آنان را، نیافریده چنانچون سزد، سخن سنجی، اما عطار شعر آنان را سرود و در قصه‌های منظوم خویش به زبان حقیقی آنان سخن گفت، زبانی که روستائیان - مکتب‌ندیدها و مردم خرده‌پای مضطر، از درکش فرو نمانند، تا سرود عصر خویش را سروده باشد او بدینسان فاصله خود را با مردم زمان خودش کم می‌کند و کار تربیت و ارشاد آنان را به عهده می‌گیرد تا به گفته سارتر اکنون که به شاعری پناه بسته است نوعی از تقاضاهای مردم را با شعر خویش برآورد زیرا او بخوبی آگاهست که هیچ ذی‌رویی از نور رحمت الهی بی‌بهره نیست و به سخن هوگو هر بیننده‌ای گرچه پست و پلید باشد با انوار مهر و قهر الهی مأنوس است و حتی دیده جانوران زشت و ناپاک نیز با شوکت و جلال ستارگان سپهری آشناست^۲، سهولت بیان، اطناب و تفصیل سخن وی نیز نشانه شمول و جامعیت چنین التفاتی است. عطار به انسان عظمت می‌بخشد، تفکر او را برمی‌انگیزد و آگاهانه به حریم عزت پادشاهی مطلق راهبریش می‌کند که هر چند نیست حد هر زبانی نام او، اما کار آنست که انسان‌ها از او نشانی یابند زانکه بی‌او زیستن عاری بود و خود کنز لایفنای خویش را آن حقیقت مطلق می‌داند و بخود می‌بالد که:

هر توانگر کاینچنین گنجینش هست کی شود در منت هر سفله پست^۳
 بدینگونه عالی‌ترین نغمه‌های محبتی و شوق‌آمیز را در سرود می‌گیرد و آنچنان در عشق معبود مستغرق می‌شود که یکسره از کفر و ایمان درمی‌گذرد در میدان عشق نعره^۴

۱- ژان پل سارتر، ادبیات چیست ص ۱۱۸

۲- غوک، اثر ویکتور هوگو، ترجمه نصرالله فلسفی

۳- منطق الطیر

هل من مزید درمی‌دهد و ذره‌ای عشق را از همه آفاق بهتر می‌نگرد ، درد را در خورد
 آدمیان می‌بیند و به مدد چنین دردی از قدسیان پیشی می‌گیرد و با چنین عطشی زلال
 معنی را در چشمه جان خویش به جوشش وای دارد جمال ظاهر و عشق زوال پذیر را
 از کمال نمی‌شمرد و به صورت بازماندگان را به چیزی نمی‌خرد ، شبنم نمی‌جوید به دریا
 راه می‌پوید ، از ذره باز می‌ماند تا با خورشید هم‌راز گردد ، لعل و گهر را سنگی رنگ‌دیده
 می‌بیند و آهن دلان دلبسته به سودای سنگ را بی‌سنگ می‌شمرد و بی‌حاصلی و بی‌دردی
 انسان را به سخره می‌گیرد و فریاد برمی‌دارد :

ای گدایان چند ازین بی‌حاصلی راست ناید عاشقی و بددلی^۱
 هرکه را در عشق چشمی باز شد پای کوبان آمد و جانباز شد

بدینگونه دست انسان را می‌گیرد و پا به پا به کوی حقیقت می‌برد و به دنیای
 شگرف معانی راهبری می‌کند و در فراز و نشیب این راه دشوار و در عین حال ظریف
 و روحانی زندگی را با همه شگرفی و ناپیدا کرانی آن ، تصویر می‌کند و مفهوم رسا و عمیق
 آنرا توجیه می‌نماید ، صلاهی عشق در می‌دهد و در همه مظاهر حیات معاینه حق را می‌بیند
 و از فروغ آن نور جاری در تار و پود زندگی معانی هنری و الهام شعری می‌گیرد و این
 پرتو مقدس درون را به برون و ظهور می‌کشد و بر جبهه معارف انسانی به گونه
 افتخار آمیزترین جلوه‌های روح بشر رقم می‌زند .

غایت هنرمندی وی آنست که شاهد شعر را به جامه‌ای نمی‌آراید تا زرق و برق
 ظاهر مانع از آن شود که روی دلارام وی از جلوه بخشی حقیقی باز ماند ، زیرا او
 هزارستانی است که معنیی در هر هزار آوای خود دارد و زیر هر معنی جهانی راز ، در
 اسرار معانی نعره زن است و ظاهر آرایان بی‌معنی را زبان‌بند از سخن ، چه بخوبی آگاه است
 باجمال معنوی سخن خویش هر کجا پای نهد دست نیارندش پیش ، اوستایشگری دروغین
 برای بر آوردن مطامع خویش نیست که چون به سخن آید و خواهد که قصیده‌ای آراید

جان مسکین را عذاب و رنج فرماید و صدها بار به عقده^۱ جستن معانی مطلوب ممدوح درشود تا از عهده^۲ سخنی برآید و یا همچون دیگر قافیه پردازانی که واژه‌ها و ترکیبات خوش تراش را در قالبی دلکش درمی‌نشانند بدون اینکه از جان آن واژه‌نامه^۳ آهنگین دردی بتراود و یا اندیشه و شوقی زبانه بکشد، بلکه او سراینده^۴ فتوت‌نامه^۵ مردان راهست که اعتقاد دارد:

فتوت چیست ؟ داد خلق دادن به پای دستگیری ایستادن^۱

و به ره سخن فراز نمی‌آید الا اینکه عشق بر جان او زور آورد :

عشق چون بر جان من زور آورد همچو دریا جان من شور آورد^۲

در این حالت این او نیست که جان را می‌گذارد و از آن شعر می‌سازد بلکه این شعر است که او را می‌سراید، هم او را می‌سوزد و هم نمی‌سوزاند. در این مرحله خویشتن سوزی و بیخودی او مست و مدهوش است و نمک شورانگیز شعر عارفانه^۳ وی حاصل این بیخودی است و چنین کسی در آن غلیان و جوشش از خود رهایی نمی‌تواند به دور از تکلف و ادیبی و اجتهاد نباشد که خود نیز بدین معنی توجه دارد :

هر که شور من بدید از دست شد گرچه بس هشیار آمد مست شد^۴

هر چند غایت قصوای ادیبی و اجتهاد راستین، اگر چنین شور و جوشی نباشد چه می‌تواند باشد؟! خصوصاً که وی در شعر مغز جان خویش را پالوده است و نام این هنگامه سازی معنوی را مصیبت‌نامه نهاده است :

جمع کردم آب آسا پیش تو گو تفکر کن دل بی‌خویش تو^۴

در حقیقت مغز جان پالوده‌ام تا نپندازی که بر بیهوده‌ام

۱- فتوت‌نامه ص ۹۴؛ دیوان، چاپ سعید نفیسی،

۲- منطق الطیر ص ۴۲

۳- همان مأخذ

۴- مصیبت‌نامه ص ۳۶۶

او در بیشتر اشعار خویش آنچنان در جوش و شور غرق می‌گردد و بهمه حال مغلوب عشق می‌شود و ادراکش در غلبه احوال محو می‌ماند کز وجود خویش بی‌خبر می‌شود به همین سبب است که:

راز وی را در نیابد هر یکی راز بلبل گل بداند بی‌شکی
چون شرط دریافت امور قلبی و احوال درون اهلیت و جنسیت است « من لم یذق لم یدر ». ^۱ عطار بدون تردید در قسمت اعظم مثنوی‌های خود از لحاظ طرح و توضیح قصه‌ها ممتاز است و شور و سوز کلام ساده و در عین حال زیبای وی که حاصل هم جوشی واژه‌ها و ترکیبات پربار اوست نمایشگر قدرت سخن طرازی او نیز می‌باشد اگر فتوری را که در بسیاری از ابیات مثنوی‌ها و حتی غزل‌های او مشاهده می‌شود نتوان مربوط به نسخه‌های مغشوش موجود دانست فراموش نباید کرد که هست و رافن دگر غیر فنون شعرا « او افسانه پردازی توانا نیز هست بدانسان که مجموع حکایات منظوم و منثور آثار وی را بالغ بر هزار و هشتصد و پنجاه قصه شمرده‌اند که عددی زفت و کلان است و شاید در آثار هیچیک از شعرای فارسی زبان این مایه از قصص نتوان یافت. ^۲

این سر دلبران را در حدیث دیگران گفتن ، گذشته از جنبه تعلیمی ادب صوفیه در راهنمایی بی‌راهان و به بیان کشیدن وجد و حالی که حاصل کشف و شهود مردان میدان تحقیق است نمودار ظرافت و هنرمندی بیشتر آنان در جهت پرهیز خردمندان از آشوب عوام و متعصبان روزگارشان نیز بوده است .

این کتاب آرایش است ایام را خاص را داده نصیب و عام را
نظم من خاصیتی دارد عجیب زانکه مردم بیشتر بخشد نصیب
عطار در هر مقامی زبانی خاص می‌گشاید و زبان قصه‌های وی کشتی و لطفی

۱- شرح مثنوی شریف ، استاد فروزانفر ج ۱ ص ۱۰

۲- استاد فروزانفر، شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار ص ۱۰۵

دیگر دارد - قصه‌های عطار گاه با جلوه‌های سرگرم‌کننده، ارشادخواننده را به عهده می‌گیرد و گاه با نیش طنز وجدان انسانی و شعور اجتماعی او را بیدار می‌کند تا بهتر بنگرد و بی‌رسمی‌های آشکار و در عین حال خندمین دور و بر خود را خوبتر ببیند. در چنین مواردی شعر وی بیش از پیش تأثیر خود را از پهنه زندگی می‌گیرد و در خدمت زندگی به تلاش و راه‌گشایی می‌پردازد به‌میزانی که خواننده ژرف‌نگر، باعجاب و استحسان به شعر وی نگاه می‌کند، زیرا زبردستی او در یافتن برخی تعابیر بدیع و آفریدن بسیاری معانی تازه و پرتحرک ضمنی و ساختن حکایت‌های کوتاه که هر یک دلیلی و تأییدی در جهت توضیح دادن و جاندار کردن موضوع اصلی است موجب لذت خواننده صاحب نظر می‌شود. او که جانش از ازل با عشق خوی کرده است و شور عشقش اینچنین پرگویی، بیش از هر شاعر دیگری آداب و اخلاق و ویژگیهای قومی خویش را باز می‌گوید خصوصیات ملی و اخلاق عمومی مردم روزگار خود را باز می‌نماید به ویژه عوامل و اسباب نامرئی که موجب به وجود آمدن برخی امور و حوادث و گاهی ظلم‌ها و بی‌رسمی‌ها شده است، در چنین هنگامی شعر او رنگی خاص بخود می‌گیرد، رنگی که امروز به تعهد معنوی شاعر تعبیر می‌شود، رنج عطار در این هنگام رنج انسانی بزرگ است رنجی که استادانه آنرا به نیشخند طنز می‌آمیزد و حکیمانه به پاسداری ارزش‌های جاویدان انسانی می‌گمارد، طنزهای عطار جلوه وجهی خاص دارد که از نظر کلی شامل همان ویژگیهای طنز صوفیانه است با برخی گستاخی‌های عارفانه^۱.

عطار در انتقادهای تند اجتماعی خویش هرگز جانب حکمت را رها نمی‌کند و شاید به همین سبب است که وی به قصه پناه می‌برد تا غصه‌هایی که در صورت عادی هرگز نتوان بر زبان آورد بازگوید:

قصه چیست؟ از مشکلی آشفتنست و آنچه نتوان گفت هرگز، گفتنست
بیان شاعرانه در قصه‌های طنز آمیز وی از حد بیان عادی بالاتر است چون وی
در عین حالی که بی‌رسمی‌های زندگی را نشان می‌دهد از رعایت جانب بهترین بخش دلیری

هم که به گفته شکسپیر احتیاط است^۱ غافل نیست مثلاً آنجا که داستان ظلم عاملان عهد خویش را باز می‌گوید ظلم آنان را نیز به کنایه حاصل نوعی مشیت حق می‌داند:

بیدلی را گفت آن پیر کهن حق بود ظالم، رواهست این سخن؟^۲
گفت ظالم نیست اما دایم او صد هزاران بنده دارد ظالم او
هرچه جمع آری به ظلم این جایگاه جمله برخیزد به یک ساعت ز راه

بیشتر قصه‌هایی که از قول دیوانگان نقل می‌کند حاوی اعتراض‌های تند اجتماعی اوست هر چند گاه فتنه را از خداوند می‌داند اما در فریاد اعتراض آمیز وی عقده‌های گلوگیر شده مردم عصر او به وضوح انعکاس دارد: از آنجمله است داستان دیوانه‌ای که از شبلی می‌خواهد تا پیام او را سحرگاهان به کردگار برساند و رنج‌هایی که بر وی رانده است فرا یادش آرد و بگوید از پدر و مادر دورش کردی، پرده عصمت او را دریدی زنده‌پوش و مستمند رهایش کردی، به بند و زنجیر گران سر تا پای او را بستنی و هرگاه فریاد بر آورد در بلای دیگرش انداختی، نان و آبش نمی‌دهی... اگر نداری بهتر است از جایی وام گیری... شبلی با گریه بسیار از وی دور می‌شود و قول می‌دهد سخن او را به کردگار ابلاغ کند اما دیوانه مجدداً فریاد بر می‌دارد:

گفت زنهار ای امام رهنمای تا نگویی آنچه گفتم با خدای^۳
زانکه گر با او بگویی اینقدر ز آنچه می‌کرد او کند صد ره بتر
من نخواهم خواست از حق هیچ چیز زانکه با او درنگبرد هیچ نیز
او همه با خویش می‌سازد مدام هرچه گویی هیچ باشد والسلام

چنین است داستان مردمی عزیز و ارجمند که از دیوانه‌ای می‌پرسد هیچ خواهش داری می‌گوید ده روز است گرسنه‌ام مرد جواب می‌دهد هم اکنون نان و حلوا برایت

۱- قدریک لبخند «طنز امروزی شوروی» چاپ پرستو ص ۳۹

۲- مصیبت‌نامه ص ۴۷

۳- همان مأخذ ص ۷۸ - ۷۷

می آورم ، دیوانه بر وی بانگ می زند :

گفت غلبه می مکن ای ژاژخای
 کر نیم آهسته کن آواز را
 هیچ نگذارد که نام آوری
 لیک گوید تا به جانم آوری

دیوانه دیگری در غایت گرسنگی به صحرا می رود و اندوه پریشانی خود را در برابر حق فاش می سازد هاتنی ندا در می دهد هم اکنون از تو گرسنه تری را بتو نشان خواهم داد در حال گرگی گرسنه نمودار می شود و بر وی حمله می برد ، دیوانه در حالیکه می گریزد فریاد می زند : خداوندا من از هرکس که تو گویی سیرترم و بعد ازین هم هرگز از تو درخواست نان نخواهم کرد :

بعد ازین جز جان نخواهم از تو من
 تا توام نان نخواهم از تو من^۳
 این دم با گرگ کردی در جوال
 هین رهایی مر ازین بد فعال

آنجا که کسب علم و فضیلت به چیزی خریده نمی شود و پاکدامن خوش فعال در طلب راتب هرروزه در می ماند علیه رسوم مقبول مذهبی که او را از همرنگ جماعت شدن باز داشته است فریاد اعتراض بلند می کند و قصه خواجه پاکدامن و پرهیزکاری رارقم می زند که مکنت خویش را بر باد داده است و ضرب المثل جنون گردیده ، روزی جوانی را می نگرده که برای عبادت عازم مسجد است دیوانه به وی می گوید : زودتر ، زودتر ، چون من هم این کار را بسیار کرده ام و حالی بدین روز افتاده ام :

گر چو من شوریده دین می بایدت
 و ر ژریدی اینچنین می بایدت^۳
 پای در نه زود تا دستت دهند
 نه به هر وقتی که پیوستت دهند

۱- مصیبت نامه ص ۷۹

۲- همان مأخذ ص ۸۰

۳- همان مأخذ

او در این قصه‌ها ، با فقر و سیه‌روزی می‌ستیزد ، ظلم و توسعه‌طلبی جابرانه
ستمگران را محکوم می‌کند و این نکته را برگوش دینداران زمان فاش می‌گوید که آدم
گرسنه ایمان ندارد و از پاد افراه قیامت پروایی نمی‌کند :
مستمندی را کسی بعد از مرگ در خواب می‌بیند و می‌پرسد حق با تو چه کرد ،
جواب می‌دهد: چون نزد او رفتم گفتم: مرا چه آوردی؟ ، گفتم: مرا چه دادی؟ پنجاه سال
در بدم داشتی ، هر جا دست دراز می‌کردم ، می‌گفتند نداریم و بتو حواله‌ام می‌کردند ، حالا
تو ، از گدایی می‌کنی چیزی طلب ۱۱؟

شاه هرگز از گدا چیزی نخواست گر نخواهد خالق شاهان رواست^۱
گاه اعتراض متوجه تحقیرها و ستم‌های بختورانی است که گمان می‌دارند تمام
مظاهر حیات ، برای جلوه‌بخشی زندگی و تأمین وسایل هو و لعب آنان بسیج شده است
از نیروی با نخوت و غروری که حاصل چنین بی‌خردی‌هایی است درویشان را به دیده
تحقیر می‌نگرند ، عطار چنین بی‌خبرانی را به رگبار تحقیر طنز می‌بندد و می‌گوید :
بهلول را دیدند که در زمستان سرد ، کفش‌های خود را زیر بغل گرفته و شتابان
می‌گذشت و می‌گفت جانب گورستان می‌روم زیرا آنجا امیری ستمگر را عذاب می‌کنند
و گورش پر از آتش است می‌روم خود را گرم کنم و چنین است داستان زیر :

آن یکی دیوانه حیران می‌شتافت کله‌ای در راه گورستان بیافت
کرد پر خاک و نهادش بر زمین آن یکی گفتش چرا کردی چنین
گفت مجنونش که ای از راه دور بوده است این کله پر باد غرور
می‌کنم پر خاک این سر تا مگر چون درآمد خاک باد آید به‌در
و چنین است داستان دیوانه‌ای که در روز عید از خداوند نان و لباس خواست
و مدبری سخن او بشنید و دستار مندرس خویش را به سوی او انداخت دیوانه با مشاهده^۲

دستار کهنه ، بی درنگ آنرا درهم پیچید و به جانب آسمان افکند و گفت :

این چومن دیوانه چون بر سر نهاد؟! جبرئیلت را ده این ، تا در نهاد

گاه برای فرامودن عجز و ناتوانی فرمانروایانی که با تن آسانی و عشرت طلبی از خدمت به خلق باز میمانند قصه آن دیوانه‌ای را باز می‌گویند که کودکش سنگ می‌انداختند و او به قصر عمید پناه جست و عمید را در صدر یافت که چند کس در پیشش نشسته و باز می‌رانند از رویش مگس - عمید بر او بانگ زد که ای مُدبر : که داد اینجات راه؟ گفت : کودکان سنگم می‌زدند :

آدمم از کودکان بازم خری خود تو صدباره زمن عاجزتری^۱
چون تورا در پیش باید چند کس تا ز روی تو بپراند مگس
چنین اندیشه‌هایی نمودار کامل تأثر اوست از محیط آشفته‌ای که در آن می‌زید و
ارزشمندی عطار نیز همین است که شعر او جدا از زندگی مردم روزگار او نیست :

شعر چون در عهد ما بدنام ماند؟!!

پختگان رفتند و باقی خام ماند^۲

لاجرم اکنون سخن بی‌قیمتست

مدح منسوخ است و وقت حکمت است

دل ز منسوخ و ز ممدوحم گرفت

ظلمت ممدوح در روح گرفت

عطار در امر نزدیک کردن شعر با پدیده‌های عینی زندگی و به جریان گذاشتن آن در مسیر رویدادهای زمان و واقعیت‌های آن؛ سهمی بزرگ بر عهده دارد ، او بدینگونه به نظام ارزنده‌ای که سنانی در دنیای شعر و ادب ایجاد کرد و به موجب آن شعر را

۱- مصیبت‌نامه ص ۲۳۴

۲- همان مأخذ ص ۴۷

از برخی انحصارها، بیرون کشید و به میان مردم کوچه و بازار برد ، ککک کرد و خود نیز فضایی تازه و به‌هنجار در شعر جست و به برخی از رسوم معمول و تقلیدی شعر و ادب که تکلف و اعنات اهم آنست پشت پا زد که بدین اعتبار می‌توان ویرا شاعری سنت شکن و نوآور اما « معقول » دانست چون به‌زعم او شعر بهترین عطیه الهی است و شاعری برترین مقام :

شعر را کردند بهتر چیز نام کی تواند بود ازین برتر مقام ...



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی